



بهار غم انگیز

بهار آمد، گل و نسرين نياورد
نسيمي بوي فروردين نياورد
پرستو آمد و از گل خبر نيست
چرا گل با پرستو همسفر نيست؟

چه افتاد اين گلستان را، چه افتاد؟
که آئين بهاران رفتش از ياد
چرا مي نالد ابر برق در چشم
چه مي گريد چنين زار از سر خشم؟
چرا خون مي چكد از شاخه گل
چه پيش آمد؟ كجا شد بانگ بلبل؟
چه درد است اين؟ چه درد است اين؟ چه درد است؟
که در گلزار ما اين فتنه كردست؟

چرا در هر نسيمي بوي خون است؟
چرا زلف بنفشه سرنگون است؟
چرا سر برده نرگس در گريبان؟
چرا بنشسته قمری چون غريبان؟
چرا پروانگان را پر شكسته است؟
چرا هر گوشه گرد غم نشسته است؟
چرا مطرب نمی خواند سرودی؟
چرا ساقی نمی گوید درودی؟
چه آفت راه اين هامون گرفتست؟
چه دشت است اين که خاكش خون گرفتست؟
چرا خورشيد فروردين فرو خفت؟
بهار آمد گل نوروز نشكفت!

مگر خورشيد و گل را كس چه گفتست؟
که اين لب بسته و آن رخ نهفتست؟
مگر دارد بهار نورسيده
دل و جانی چو ما در خون كشيده؟
مگر گل نو عروس شوی مرده است
که روی از سوگ و غم در پرده برده است؟
مگر خورشيد را پاس زمين است؟
که از خون شهيدان شرمگين است ...

بهارا، تلخ منشين، خيز و پيش آي
گره واكن ز ابرو، چهره يگشاي
بهارا، خيز و زان ابر سبكترو
بزن آبي به روی سبزه نو
سر و رويی به سرو و ياسمن بخش
نوایی نو به مرغان چمن بخش

برآر از آستین دست گل افشان
گلی بر دامن این سبزه بنشان
گریبان چاک شد از ناشکیبان
برون آور گل از چاک گریبان
نسیم صبحدم گو نرم برخیز
گل از خواب زمستانی برانگیز

بهار، بنگر این دشت مشوش
که می بارد بر آن باران آتش
بهار، بنگر این خاک بلاخیز
که شد هر خارین چون دشنه خونریز
بهار، بنگر این صحرای غمناک
که هر سو کشته ای افتاد بر خاک
بهار، بنگر این کوه و در و دشت
که از خون جوانان لاله گون گشت
بهار، دامن افشان کن ز گلبن
مزار کشتگان را غرق گل کن
بهار، از گل و می آتشی ساز
پلاس درد و غم در آتش انداز
بهار، شور شیرینم برانگیز
شرار عشق دیرینم برانگیز
بهار، شور عشقم بیشتر کن
مرا با عشق او شیر و شکر کن

گهی چون جویبارم نغمه آموز
گهی چون آذرخشم رخ برافروز
مرا چون رعد و طوفان خشمگین کن
جهان از بانگ خشمم پر طنین کن
بهارا زنده مانی، زندگی بخش
به فروردین ما فرخندگی بخش

هنوز اینجا جوانی دلنشین است
هنوز اینجا نفس ها آتشین است
مبین کاین شاخه بشکسته خشک است
چو فردا بنگری پر بید مشک است
مگو کاین سرزمینی شوره زار است
چو فردا در رسد، رشک بهار است

بهار، باش کاین خون گل آلود
برآرد سرخ گل چون آتش از دود
برآید سرخ گل خواهی نخواهی
وگر خود صد خزان آرد تباهی

بهار، شاد بنشین، شاد بخرام
بده کام گل و بستان ز گل کام
اگر خود عمر باشد، سر برآریم
دل و جان در هوای هم گماریم
میان خون و آتش ره گشاییم

ازین موج و ازین طوفان برآییم

دگر بارت چو بینم، شاد بینم
سرت سبز و دلت آباد بینم
به نوروز دگر، هنگام دیدار
به آیین دگر آبی پدیدار ...

ه. ا. سایه ، دزآشیب، فروردین 1333